

صبح ازبل

نه جوهر و نه عَرَضُ بُد نه حادث و نه قدم	نه مادّه نه هیولا نه کاتب و نه قلم
نه بحث اول و عاشر نه علّت الماولی	نه جزء لایتجزّاً نه ذرّه‌المبیطا
نه عرش بود نه کرسی نه فریش بُد نه فرایش	نه هیچ آکل و مأکول و نی تلاش معایش
نه «یوز» بود نه «آهو» نه «گرگ» بُد نه بره	نه سینه بود نه کینه، نه دل، نه، آز و شره
نه گُل که خون کند از هجر، قلب بلبل را	نه خار تا که زند چلک دامن گل را
نه سر که این همه سودا در آن مکان گیرد	نه تن که بهر نشانی هزار جان گیرد
نه چهره چو نذغال اخته سیاه	کند بر آینه تَف گر کند بخویش نگاه
نه خال بر لب «للی» نه آه بر دل «قیس»	نه ناز نرگس «رامین» و اشک دیدن «ویس»
نه تلک بود نه رزبان نه خُمره بود نه می	نه گلّه بود نه چوپان نه ناله بود نه نی

نه بت‌پرست و نه بتگر نه بت‌تراش و صنم	نه بارگاه خدایان نه پرده‌دار حرم
نه جبر و زور که تا بنده تن دهد به قضا	نه «شهرزاد» و نه «هارون» نه «الف‌لیل» کذا
نه شمش‌های طلا و نه حرص قوم یهود	نه فسق امّت «لوت» و نه کُفر «عاد» و «ثمود»
نه ماه و سال و نه چله نه رَحَل و سی‌پاره	نه بزم ساقی و جام و نه می نه میخواره
به یک نگاه کَشَد صد هزار دل به ریسن	نه طلعت صنم رومی و نگار حُتن
نه تیر غمزه که صد دل به یک نشان دوزد	نه شمع تا که ز پروانه بال و پر سوزد
نه اشک و خون جگر تا به جای می نوشند	نه قلعه بود که فاتح به فتح آن کوشد
نه رزق بود نه افسون نه «مُهره» بود نه	نه «طوق» بود نه «پاره» نه وصل بود نه یار «مار»
بشر کجا که به تحمیق آن کند تدبیر	جهان کجا که جهانجو ورا کند تسخیر
نه شوربختی «محمود» و نی نیاز «ایاز»	نه مرمرین ممه‌های «ونوس» الهه ناز
مرض کجا که به درمان آن رسد «بُقراط»	خرد کجا که به فرمان آن رود «سقراط»
عنان هر یک‌شان دست چند دلبر مست	نه عالمی م‌چل چند مست جام بدست

نه فوج حملاء «اسکندری» نه «چنگیزی» نه گرز «رستم‌دستان» و «رخش» و «شبدیزی»

* * *

یکی یگانه، نه مسئول و اینهمه سائل نه بازجوئی اعمال منکر و فائل

نه دنگ و فنگ عروسی نه کَرّ و فَرّ عفاف نه دیده‌بانی ینگه نه بامداد زفاف

نه «دیر» بود نه «ترسا» نه بَرهَمَن نه کنشت نه کافر و نه مسلمان نه دوزخ و نه بهشت

نه نقش جنس دوپا در زباله‌دان زمین نه در کمین یکی بنده صد بلا به کمین

نه هی هدف بدرون درّه یک قراضه تفنگ نه ونگ ونگ زبان بسته عابر در تنگ

نه ون و ون پدر بی‌نوا چکار کند نه زلّه گشتن مادر که حمل بار کند

نه نیل مکرمتی و نه مصر مملکتی نه آن سه غول ستم‌گر به گور ملعنتی

نه دوده‌ای نه نسب نامه‌ای نه سرداری نه دزد و محتسب و نی خمار و هشیاری

نه پیر باده‌فروشی نه زاهد خامی نه خرّقه سوخته سجاده رهن یک جامی

نه نوغزال هر اسان ز تیغ خونریزش	نه «ژنده پیل» و مقامات شهوت آمیزش
نه عشق تا که پی یار لامکان گردد	نه عقل تا که عقاب دودیدگان گردد
نه ترس از شب قبر و نه جُبن از «عرصات»	نه بلک از «سکرات» و نه بیم از «نکرات»
نه دفتر و نه حساب و نه لوحه و نه قلم	نه مرگ و میر مفاجا، نه شادی و نه الم
نه اخم گورکنی گور تاجسان بکند	نه ناز قابله تا ناف چون گره بزند
نه قافله نه عزیزی نه یوسفی نه چَهی	نه آبله که مجدر کند عذار مَهی
نه مست تا ز دو جامی جهان براندازد	نه تلک تا که رزیش شور بر سر اندازد
نه طیلسان و نه قندیل و سبحة یا زَنّار	نه خانقاه نه صوفی نه خرّقه نی دستار
نه جان فشانی دهقان پی دو من ارزن	نه مالک و نه رعیت نه کشت و نی خرمن
چو مفلسان سر خرمن زخویش شرمزده	نه پینه بسته کف دست‌های خربنده
یکی اسیر و پدر در پدر گدای گدا	یکی امیرو پدر در پدر خدای طلا
یکی فلک‌زده بی‌چاره غرق بحر غنا	یکی به فقر ذلالت یکی به اوج غنا

یکی برهنه زمستان بلند ایوایش

یکی به بستر دیباج توله سگ‌هایش

یکی بخون دل آغشته لقمه نانش

یکی زخشت طلا چرز و طاق ایوانش

بارث مانده ز باباش ثروت قارون

یکی نیامده از بطن مادرش بیرون

ز بیوه زال زمان خورده صد هزار لگد

یکی برای معیشت ز مهد تا به لَحَد

نه زاد و میر و نه ماما نه گور نی غسّال

نه حیرت عقلا و نه غفلت حُوال

نه مام بر سر گور جوانش در شیون

نه بطن خلک ز اجساد مرده آستن

نه پیر صلح گریبان دریده در فریاد

نه غول جنگ مسلّح به آهن و فولاد

که بهر تویه نهد سر به انتباه و سجود

بجز یگانگی یکتا نبود هیچ وجود

نه سرفرازی و دلّت نه قید ننگ نه نام

نه جنگ عالم و جاهل نه فرق پخته و خام

یکی بضدّ مرامش چو ببر تشنه بخون

نه یک جهان و هزاران مرام گوناگون

نه سنجری که کند شحنه‌اش جفا بکسی	نه سارقی که گریزد ز سایه عسسی
نه سوز آه گدا و نه موج اشک یتیم	نه بزم عیش توانگر نه گنج زر لئیم
سکوت مطلق و بسی هیچگونه قال مقال	نه بحث ممکن و واجب نه ممتنع نه مُحال
نه امر و نهی و نه احکام پر ز ضد و نقیض	نه میکرب، نه پزشک و نه مبتلا نه مریض
نه باغ خُلد و نه دوزخ نه کفر و نی ایمان	نه بارگاه جلال و نه حاجب و دربان
نه فرق بین دو تن بنده از سرا به تّری	یکی به قصر خورنق یکی به درپردری
نه نردبام فلاطون نه پشت‌بام فلک	نه مالکیّت و دعوا برای باغ فدک
نه زید، کوید تا فرق غ‌مر بی‌چاره	نه غ‌مر تا که خورد گول نفس امّاره
نه دام گستری سائس جزیره‌نشین	نه اختلاف و جدال و جدل میان دوچین
نه هدهد و نه سلیمان نه شوخ چشم سبا	نه تشنگی سکندر کنار آب بقا
نه مریم و نه مسیحا نه یوسف نجّار	نه پاپ اعظم و نی جور قیصر غدار
نه جنگ‌های صلیبی که خون کند جاری	نه چشم داشت ز باری تبارکش یاری

نه بوالبشر که دهد جان به بوسه حوا نه طبع شیخ بهائی نه نان و نی حلوا

نه بزم کاخ سفید و نه سوک مرگ سیاه نه دادگاه و نه قاضی نه متهم نه گواه

نه آتش و نه «زئوس» نی «پرومته» در زنجیر نه از یکی یگانه هزارها تصویر

نه رودخانه اردن نه مصر و اسرائیل نه قتل عام خلائق به جای عزرائیل

نه فوج فوج فلسطینیان آواره نه رهنمی هوائی، نه دخت مه پاره

نه ضبط آنهمه صحرای تفته و بایر نه پشتیبانی ارباب پخته از «مایر»

نه التماس دعای شبان سادات خدا نجات دهد بلکه مصر را ز آفات

نه اورشلیم مقدس دو نیمه چون برلن نه منع و نهی ملاقات شوهران از زن

نه جان عرش عظیمش بلرزه ز آه یتیم نه خیل خیل گنه کار و نی عذاب المیم

نه عارفانه تعشق نه عاشقانه نیاز نه صوفیانه تمسک نه زاهدانه نماز

نه این تمدن قلبی دیار فرنگ نه تانک و توپ و نه فرمانده و نه صلح و نه جنگ

نه آسپای پر از نسل آفتاب زده نه آفریک پر از بَرده و غلام و دده

نه گوژیشت و نه ویکتورهوگو نه ژان والژان نه شهرداری پاریس و دزدی لب نان

نه «کازیمودو» نه بدان هیکل قناس و نژند نه ناز دختر کولی دلریا و لَوَند.

نه پست فطرتی آن کشیش تیره روان نه شرم های «کوزت» از نگاه یار جوان

نه دادگاه که سقراط را کَشَد در بند نه شوکران که بنویشد بسان شریعت قند

نه دانیال نبی توی چاه با شیران نه حضرت زکریا و ابراهیم بران

نه بت پرست و نه بتگر نه بُت‌خانه نه صید بود نه صیاد و دام و نی دانه

نه در بساط جهان کس بکس مقابله داشت نه در بسیط فلک این به آن مسابقه داشت

زمین چو باغ ارم با صفا و خرم بود بری ز فتنه و نیرنگ پور آدم بود

«هوا مسیح نفس بود و باد نافه‌گشای» به بند بند نی از هجر و غم نبود نوای

بگرد غنچه گلی صد هزار خار نبود درون شهد مصفا شرنگ مار نبود

بیای لاله زخون شهید داغ نبود رقیب بلبل دستانسرای زاغ نبود

نه در قفای یکی آفریده صد شیطان نه در برابر هر بنده چند صد کائن

* * *

نه حُبّ جاه که تیمور را بجواند هزار سر بدمی زیرسم بمالاند.

ز استخوان خلائق منارها سازد. بنام خویش به تاریخ دهرجا سازد

نه کوهسار "آلمپ" و نه آن اساطیرش نه آن «پرومتئ» آشیل و سست زنجیرش

نه آن تالش کریستف کلمب آواره نه چشم روشنی‌اش کشف پنجمین قاره

«هومر» کجا و «آدیسه» کجا و «ایلیادش» «رقیب» کو که حریفان دهند بر بادش